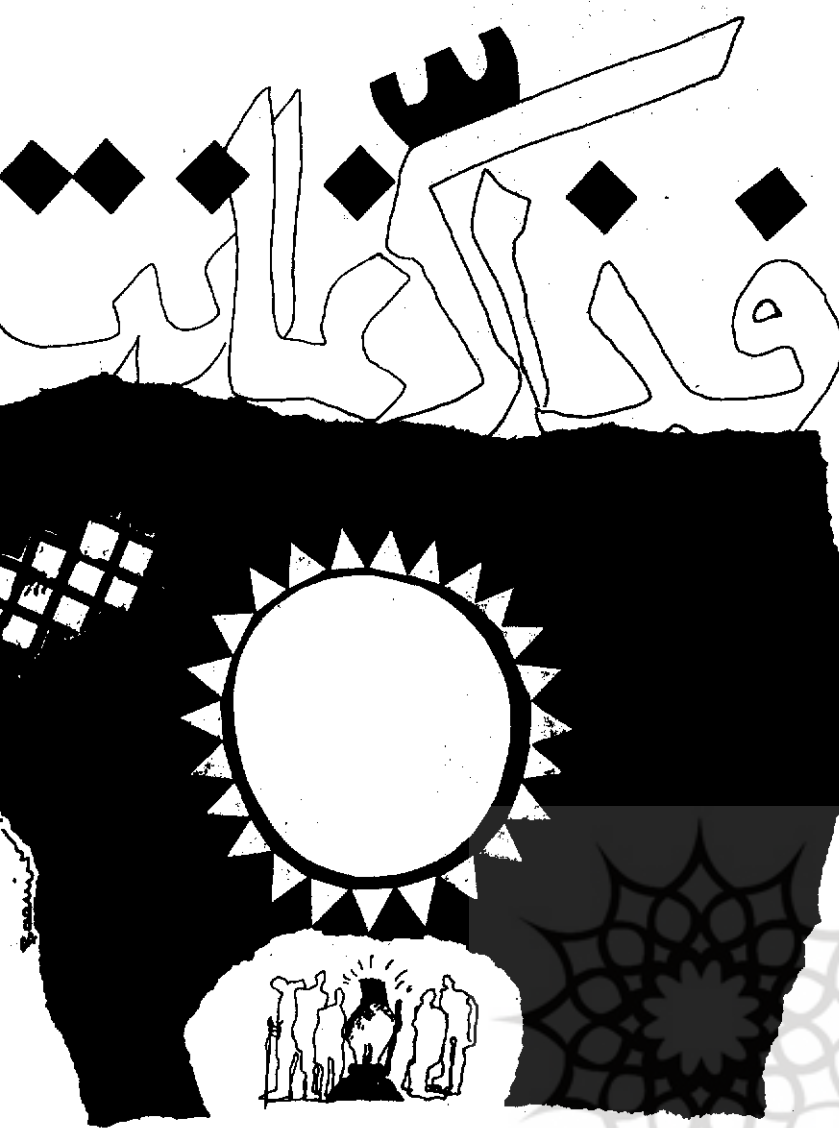


# فلسفه آزادی در ادبیات دینی

محمدتقی فاضل میبیدی



صاحب المیزان :

معنای این کلمه - آزادی - از زمانهای خیلی پیش در فکر و ذهن آدمی جلوه داشته و در افق آرزوهای او می درخشیده است و این معنی ناشی از یک اصل طبیعی و تکوینی است که به نام اراده در نهاد انسان به ودیعه گذارده شده است و همین اراده است که انسانها را به عمل وادار می کند و این یک حالت روحی و باطنی است که از کار انداختن و سرکوب کردن آن موجب از بین رفتن حس و شعور و بالاخره انسانیت خواهد بود. چیزی که هست، آن که چون انسان موجودی اجتماعی است، طبعاً به سوی اجتماع سوق داده شده و انسان به موجب اجتماعی بودن، همیشه اراده و افعال خود را در ضمن اراده و افعال دیگران قرار داده و همین معنی موجب شده که در برابر قانون خضوع نموده و تسلیم باشد.

المیزان، ج ۴، ص ۱۲۳

اگر انسان در برابر قانون سر تسلیم فرود می آورد، برای این است که قانون جهت حفظ و بقای انسان و پاسداری از کیان آدمی وضع شده است و قانون است که آزادی انسان را پاس می دارد و می توان گفت بین قانون، عدالت و آزادی هیچ تنافی نیست، زیرا عدالت یعنی حق هر ذی حقی را ادا کردن و آزادی از حقوق اولیه انسان است و این آزادی در پرتو عدالت باقی می ماند و قانون برای حفظ این دو است.

اشاره

آزادی به عنوان یک حق و ارزش انسانی، بهینه و وسیعی از عرصه خود انسان امروز را به رغم همه تنوعات ملی، فرهنگی و عقیدتی، اشغال کرده و افق معنایی تازه ای آفریده است؛ در این افق می توان شاهد ظهور لایه های تازه ای از سنت معارف دینی بود که متضمن اصل آزادی در جوهر انسان و گوهر دین است. در مقاله ای که پیش رو دارید، حجت الاسلام محمدتقی فاضل میبیدی از فضایی حوزه علمیة قم، به موضوع آزادی از منظری درون دینی پرداخته است.

آزادی پیش از آنکه یک پدیده اجتماعی و سیاسی و قراردادی بین ملت و دولت باشد، یک پدیده فطری و انسانی است. به عبارت دیگر، آزادی حقی است که خداوند به هر انسانی داده است و نمی توان این حق را از او سلب کرد یا در قراردادهای اجتماعی آن را نادیده انگاشت. آزادی حقی نیست که واضعان و حاکمان قانون برای انسانها سرمشق کنند. آزادی حقی نیست که سعه و ضیق آن به دست متولیان جامعه باشد، بلکه واضعان و حاکمان قانون برای حفظ حقوق انسانها که از جمله آزادی است، گماشته شده اند. و باید حریم آزادی را پاس بدارند تا کسی به این حق الهی تجاوز نکند. به قول

خدایی کردن ندارد، زیرا همه انسانها در فصول انسانی یکسان و مساویند. امتیاز و فضیلت به تقوی است و تقوی حق خدایی کردن نمی‌دهد، بلکه دماغ خدایی کردن را از انسان می‌گیرد.

### پیامبران حق خدایی کردن ندارند

خداوند در چندین جای قرآن به پیامبران تذکر می‌دهد که حق خدایی کردن ندارند، زیرا خدایی کردن یک انسان - هر چند پیامبر باشد - با اراده و آزادی دیگر آدمیان منافات دارد. اگر انسانی احساس قدرت برتر در خود کند، تلاش می‌کند دیگران را برده خود سازد و غریزه استعجاب - به بندگی کشیدن - و استخدام را به کار گیرد.

ما کان لبشران یؤتیة الله الكتاب والحکم والنبوۃ ثم یقول للناس کونوا عباداً لی من دون الله.

آل عمران / ۷۸

هیچ بشری را نسزد که خداوند به او کتاب، حکمت و نبوت داده باشد، سپس به مؤمنان بگوید به جای آن که بندگان خداوند باشید، بندگان من باشید، بلکه باید بگویند شما که کتاب آسمانی را آموزش داده و آموزش یافته‌اید، عالمان ربّانی باشید.

پس از این که خداوند حق الوهیت را از پیامبران سلب می‌کند و تذکر می‌دهد که شما نباید آدمیان را بنده خود بگیرید، به انسانها نیز فرمان می‌دهد که شما هم حق ندارید پیامبران و حتی ملائکه را به عنوان قدرت برتر، از باب خود قرار دهید.

و لا یأمرکم ان تتخذوا الملائکة والنیین ارباباً ایأمرکم بالکفر بعد از انتم مسلمون

آل عمران / ۷۹

و به شما دستور ندهد که فرشتگان و پیامبران را به خدایی برگزینید، آیا پس از آنکه مسلمان گشته‌اید شما را به کفر فرمان می‌دهد.

اگر آدمی به غیر از خداوند تن به قدرتهای انسانی دهد، اختیار و اراده خویش را مهار کرده است و انبیا برای این نیامدند تا اراده و اختیار انسانها را سرپوش گذارند و اراده خود را بر مردم تحمیل کنند، بلکه هدف پیامبران تقویت اراده و نجات انسانهاست از هر آنچه دست‌وپای او را بگیرد.

و ما کان لنبی ان یغل و من یغلل یأت بما غلّ یوم القیمة

آل عمران / ۱۶۱

هیچ پیامبری را نسزد که خیانت نماید و کسی را به غل بکشاند و هر کسی بخواد در حق آدمیان خیانت نماید و آنان را به غل بکشاند روز قیامت با همان غل محشور خواهد شد.

زیرا پیامبران برای این انگیزه گشته‌اند تا «اغلل» و هر آنچه دست‌وپای مردم را بگیرد باز نمایند.

و یضع عنهم اصرهم و الاغلال الی کانت علیهم

پیامبری را پیروی می‌نمایند که بندها را از دست وپایشان بگسلد.

[و استعداد همه آدمها را از هر بند سیاسی و اجتماعی و بندهای درونی رها کند] از دیدگاه قرآن نتیجه پذیرش اسلام و دعوت پیامبران پذیرش اراده بی‌چون و چرای افراد نیست. پیامبران هم سلطه و سیطره‌ای بر افراد ندارند، تنها مذکّرانی هستند که جهت تذکر بر آدمیان مبعوث شده‌اند.

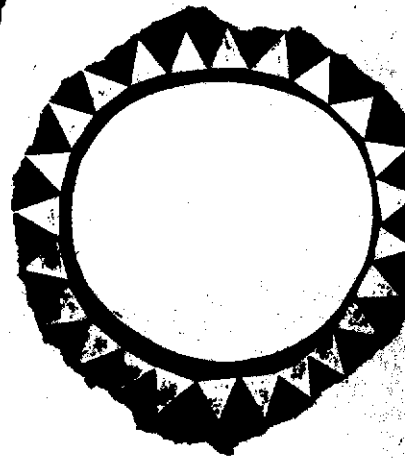
فَذکر انما انت مذکر لست علیهم بمصیطر

غاشیه / ۲۱ و ۲۲

تو همانا تذکر دهنده‌ای، بر مردم سلطه‌ای نخواهی داشت

و ما انت علیهم بجبار و فذکر بالقرآن من یخاف و یهدی

ق / ۲۵



فوق بارز و فصل ممیز انسان با دیگر موجودات عالم به دو چیز است: یکی شعور و دیگری اراده یا بهتر بگوییم: عقل و آزادی. و هیچ قدرتی نباید این دو چیز را در انسان محدود کند. زیرا انسان با این دو نیرو، طبیعت را تسخیر می‌کند، فرهنگ می‌آفریند، تمدن می‌سازد و در برابر تمام ناهمواریها می‌ایستد. لازمه شعور و اراده - که آزادی تکوینی است - آزادی تشریحی و اجتماعی است که بشر با آن، سلوک اجتماعی خود را انتخاب می‌کند و کسی حق ندارد بر دیگری استیلا و حاکمیت پیدا کند تا اراده انسان را مملک شود و هر چه به مذاقش خوش آید، بر او تحمیل کند.

ولا تکن عبد غیرک قد جعلک الله حراً.

بنده کسی نباش زیرا خداوند تو را آزاد آفریده است.<sup>۱</sup>

قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئاً و لا یخذل بعضنا ارباباً من دون الله

آل عمران / ۶۳

بگو ای اهل کتاب بایید بر سر سخنی که بین ما و شما یکسان است بایستیم که جز خداوند را نپرستیم و برای او هیچ‌گونه شریکی نیاوریم و هیچ‌کس، دیگری را به جای خداوند، به خدایی برنگیرد.

صراحت آیه در این است که هیچ بشری بر بشر دیگر حق

مفسران در شأن نزول آیه لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی (بقره/۲۵۶) سخنی شنیدنی دارند:

یکی از اصحاب رسول خدا، به نام حصین، از انصار بنی سالم بن عوف که از مسیحیت به اسلام گراییده بود، دو تن از فرزندان او به کیش مسیحیت پای بند مانده بودند؛ پدر با اکراه و اجبار می خواست فرزندان خود را از مسیحیت به کیش اسلام درآورد. خداوند این آیه را فرستاد تا بدین ترتیب از آزادی عقیده دفاع و از سرکوبی فکر جلوگیری کند.

مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر آیه یاد شده نکات بدیعی دارند:

آیه «لا اکراه فی الدین» می خواهد دین و هر نوع عقیده اجباری را نفی نماید چرا که دین یک سلسله معارف علمی است که معارف عملی را در پی دارد. و ایمان و اعتقاد از امور قلبی است که اکراه و اجبار در آن راه ندارد. و اگر ایمان با اجبار توأم شود در اعمال نیز اثر می گذارد و عمل اکراهی ارزشی ندارد. اسباب اعتقاد باید از سنخ

تو بر مردم زورگو نیستی؛ پس هر کس را که از وعده عذاب من می ترسد، به قرآن بند بده

مشابه این آیات در قرآن بیانگر آزادی انسان در ابعاد عقیده ای و فرهنگی است. پیام اسلام بر این است که تار و پود هویت انسانی که از فرهنگ و عقیده شکل می گیرد، از هر اکراه و اجباری بهالاید تا انسانها با درک عقلانی خود حقیقت را برگزینند. و پیامبران الهی جز بیان حقیقت رسالتی ندارند.

## آزادی عقیده

در ادبیات دینی قوام و ارزش انسان به نحوه ایمان و اعتقاد او بستگی دارد و انسان بی اعتقاد در شمار چارپایان یا پست تر از آن قرار می گیرد و در زبان وحی عقیده حق و ایمان برگزیده، عقیده و ایمان به خدای یکتاست. و خداوند شرک و کفر را از بندگان خوش ندارد.

ولا یرضی لعباده الکفر

با این وجود، خداوند به پیامبران دستور می دهد شما حق را بگویند و عقیده ای را بر کسی تحمیل نکنید.

و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر کهف/۲۸

و بگو این حق از سوی پروردگارتان است؛ هر کس که خواهد ایمان آورد و هر کس که خواهد کفر ورزد.

شک نیست که بیان حق به همراه عقل و استدلال است، یعنی پذیرندگان حق باید از پس استدلال آن برآیند و صحت ایمان و اعتقاد ناشی از فکر آزاد است. اگر کسی از راه اختیار کفر را برگزیند، بهتر است تا این که از راه اکراه و اجبار ایمان را برگزیند. به تعبیر یکی از اساتید «شک غزالی از ایمان برخی بهتر بود». اگر عقاید اجباری مطلوب بود، خداوند خود آن را بر بندگان تحمیل کرده بود. این که ما می گوئیم کفر اختیاری از ایمان اکراهی و اجباری بهتر است، منظور برتری کفر بر ایمان نیست؛ کفر با هر مقدمه ای باعث سقوط انسانیت است، بلکه مقصود برتری اختیار و آزادی بر اکراه و اجبار است و لذا خداوند ایمان اجباری را در راستای تعالیم پیامبران قرار نداد و فرمود:

و لو شاء ربک لآ من عن فی الارض کلهم جمیعاً لآنات تکره الناس حتی یکنوا مؤمنین یونس/۹۹

اگر خداوند با اراده حتمی می خواست، تمامی اهل زمین ایمان می آوردند [ولی این خواسته خداوند نیست که مردم با اراده حتمی ایمان بیاورند] پس آیا تو مردم را به اکراه وامی داری تا این که مؤمن شوند؟

اراده خداوند در آفرینش انسان، به عنوان خلیفه، بر این بوده است که هیچ عقیده ای بر او تحمیل نشود، ولو از طریق انبیا. چون اساسیترین حقوق آدمی، آزادی در انتخاب عقیده و اتخاذ رأی است. تلاش ادیان الهی برای «آزادی از» بوده است؛ آزادی از اصنام و اوثان، آزادی از شهوات نفسانی، آزادی از قدرتهای خداگونگی بشری، آزادی فقیران از فقر و مال اندوزان از اتراف و رفاه و... و «آزادی به» را در اختیار خود انسان گذاشته است.

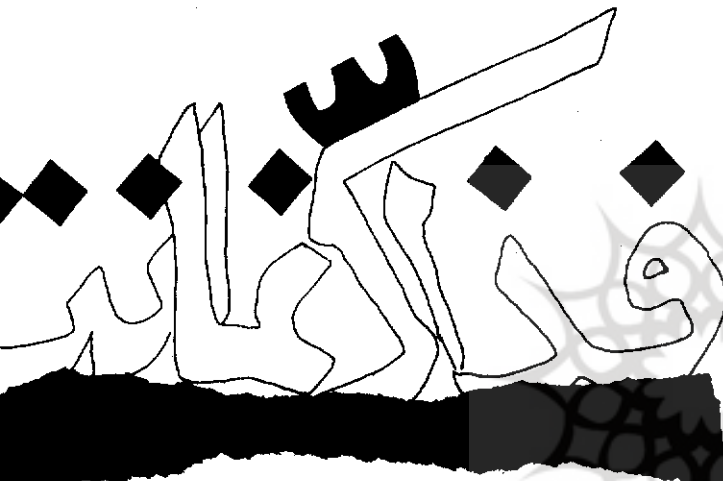
آنا هدیناه السبیل آنا شاکراً و آنا کفوراً

ما به راه آوردیم او را چه سپاسگزار باشد و چه ناسپاس

و نیز می فرماید:

و هدیناه النجدین

آیا انسان را بر سر دو راه خیر و شر نیاوردیم



ادراک باشد و نمی توان با جهل، علمی را بپست آورد. «لا اکراه فی الدین» اگر قضیه اخباری باشد، گزارش از تکوین و طبیعت می نماید یعنی در قاموس آفرینش عقیده ای اکراهی نیست، و اگر گزاره انشایی باشد، آدمیان را نهی می نماید که عقیده ای را بر کسی تحمیل نسازند و این نهی انشایی بر حقیقتی تکوینی دلالت می نماید.

المیزان، ج ۲، ص ۳۴۲  
جمله قد تبین الرشد من الغی که پس از لا اکراه آمده است این معنا را می رساند که شما در پی تبیین حقایق باشید نه تحمیل عقاید. و تبیین حقایق آنگاه میسر خواهد بود که هر کسی سخن خود را بی محابا بگوید و هیچ تقیه ای و احتیاطی و اضطرابی دل و دماغ او را نخراند. به تعبیر سید قطب:

دین اسلام در حالی ظهور کرد که ادراک بشری را با همه توان و نیرو مورد خطاب قرار داد، عقل انبیشمندان و درک ناطقان را مخاطب ساخت و هیچ گاه به امری فوق مادی که بیننده را به اعتراف وادارد متوشل نمی گشت.

فی ظلال القرآن ج ۱/۴۲۵

این نه این است که اجبار در عقیده و اکراه در دین فقط در اسلام نکوهیده باشد، بلکه در ادیان پیشین نیز هیچ پیامبری دعوت خود را بر قومی تحمیل نمی کرد. نخستین پیامبر شریعت ساز، حضرت نوح را بنگرید، هنگامی که دعوت خویش را ابلاغ می کند، قوم مخاطب در

استبداد در جامعه دینی است که از نوع بدترین استبدادهای تاریخ عالم است.

پاره‌ای از صفات است که اگر بر دامن کبریایی دین یا رهبران دینی نشیند، بر سر مردم تاریکی و استبداد فرومی‌ریزد و آزادی را از جامعه می‌رباید. برخی از این صفات، به زبان پیامبران زوده گشته و پاره‌ای از زبان خداوند.

۱. ما انت علیهم بیچار  
تو بر آنها تحمیل کننده نیستی  
۴۵/ق
۲. ما انت علیهم بوکیل  
تو بر آنها وکیل نیستی  
انعام/۱۰۷
۳. لست علیهم بمصیطر  
تو بر آنها سلطه‌گر نیستی  
غاشیه/۲۲
۴. افانت نکره الناس حتی یكونوا مؤمنین  
تو مردم را به زور به ایمان آوردن وامیداری  
یونس/۹۹
۵. انزلکموها و اتم لها کارهون  
هرود/۲۸

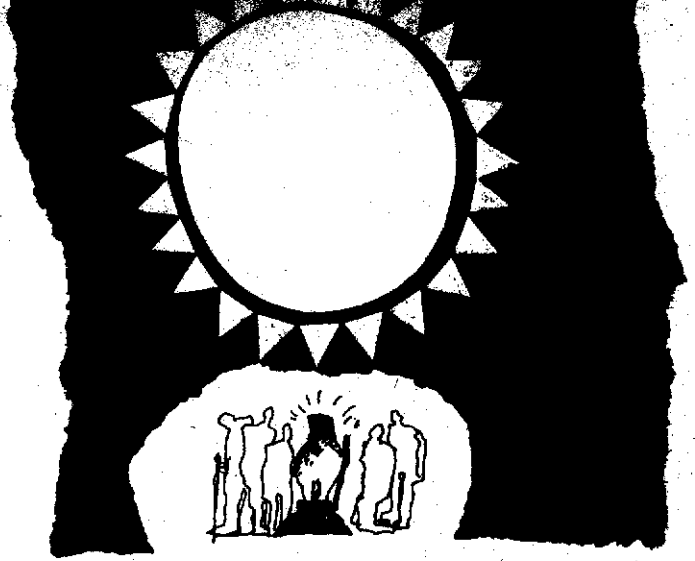
آیا با این که خوش نندارید ایمان بیاورید، شما را الزام نماید بدیهی است و ازدهای جبار، وکیل، مصیطر، حرج، الزام و اکراه در تنافی با دین و در تعارض با رسالت پیامبران است. یعنی پیامبران در سکوی قدرت نایستادند تا با ابزار دین، مردم را در راه تشبیت حاکمیت خود هدایت کنند، بلکه رابطه آنان با مردم، رابطه ابلاغ و انذار است.

فاتما علیک البلاغ و هلینا الحساب  
جز این نیست که پیام‌رسانی برعهده توست و حسابرسی برعهده ماست. [و تو حق حسابرسی نداری]  
حتی پیامبران حق ندارند مردم را محاسبه و مراقبه کنند و اگر گروهی از مردم به دعوت آنان پشت نمایند، آزادند و نباید حفیظ و نگهبان بر آنان گذاشت و آنان را تعقیب کرد و به خاطر اعتراضشان بدام انداخت.

فان اعراضوا فما ارسلناک علیهم حفیظاً ان علیک الا البلاغ شوری/۴۸  
پس اگر رویگردان شدند بدان که تو را نگهبان ایشان نفرستادیم  
و ان قولوا فاتما علیک البلاغ  
و اگر رویگردان شدند، تنها رساندن پیام بر توست  
خشونت دینی آنگاه رخ می‌نماید و غلظت پیامبر زمانی بروز می‌کند که عده‌ای زورمدار در لباس کفر و نفاق بخواهند راه ایمان را بر مردم سد کنند و جلوی آزادی انسان را در اختیار کردن ایمان بگیرند. در غیر این صورت رهبری جامعه نباید با خشونت توأم شود، چرا که اندیشه و اعتقاد آدمی در پرتو آزادی رشد می‌یابد.  
ممکن است این پرسش در اینجا مطرح شود:

باتوجه به آیاتی که آزادی عقیده را ترویج می‌کند و از پیامبران می‌خواهد دین خدا را بر کسی تحمیل نکنند و اگر کسی سر باز زد، اندوهناک نشوند و تهدید و تکفیر را بر کسی روا ندارند، آیات جهاد و قتال در قرآن چه معنی پیدا می‌کند و یا ایها اللی جاهد الکفار و المنافقین یعنی چه؟ آیا این پیام تحمیل و تهدید نیست؟

ضمن اینکه این بحث را باید در مجال دیگر دنبال کرد، باید گفت اولاً، جهاد در قرآن به معنی تلاش و حرکت در راه سازندگی است و ثانیاً، اگر جهاد به معنی قتال و کارزار است، تنها برای دفاع تشریح شده است. مرحوم مطهری در تقسیم‌بندی آیات جهاد با کفار



مقام استتکاف برآمده به او می‌گویند:  
تو بشری بیش نیستی و افرادی سبک مغز پیرامون تو را احاطه کرده‌اند.  
پاسخ نوح بر این اعتراض چنین است:

قال یا قوم اذین ان کنت علی بیئت من ربی و انینی رحمة من عنده  
فعمیت علیکم انزل مکموها و اتم لها کارهون هرود/۲۸  
گفت ای قوم من بیندیشید که اگر من از سوی پروردگارم حجت آشکاری داشته باشم و از سوی خویش رحمتی بر من بخشیده باشد، و از دید شما پنهان مانده باشد، پس آیا ما می‌توانیم در حالی که شما ناخوش دارید، شما را به آن ملزم کنیم؟

آقای طباطبایی می‌نویسد:  
این آیه از جمله آیاتی است که اکراه در دین را نفی می‌نماید و در قدیم‌ترین شرایع این حکم وجود داشته و تا امروز نسخ نگردیده و به اعتبار خود باقی است.  
المیزان، ج ۱۲، ص ۲۰۷

رشید رضا در المستند آورده است، اولین نصی که در دین خدا دلالت می‌کند که ایمان از راه اکراه صحیح نیست، این آیه است:  
این فرعون بود که می‌خواست دین و عقیده مردم را در اختیار داشته باشد و بی‌اذن او کسی ایمان نیاورد. پس از این که ساحران تائب به موسی ایمان آوردند، فرعون خطاب به آنان گفت:

امتم به قبل ان اذن لکم  
آیا پیش از آنکه من به شما اجازه دهم به او ایمان آورده‌اید؟  
ولی رهبران الهی دستور داشتند، اگر مردم به سوی آنان نمی‌گروند، اندوهناک نشوند و در جایی اعمال خشونت نکنند.

و من کفر فلا یحزنک کفره  
کفر کسی تو را به حزن درنیاورد  
لقمان/۲۳  
ولا یحزنک الدین یسارهون فی الکفر  
آل عمران/۱۷۶  
و کسانی که در کفر می‌کوشند تو را اندوهگین نسازند

این آیات نشان دهنده این است که نمی‌توان تمامی فکر و دل مردم را در اختیار داشت و همگان را در ضراط مستقیم قرار داد، لذا نباید چنگ و دندان نشان داد و مشت را به جای مغز به کار گرفت و تهدید را به جای تذکار نشاناد که این خلاف سیره پیامبران است.

نفی استبداد دینی  
دانستیم که خداوند دو چیز را در مجموع رسالت انبیا نفی کرد و پیامبران خود را از این دو چیز برحذر داشت: یکی خدایی کردن و جباریت و دیگری تحمیل عقاید دینی، زیرا لازمه این دو چیز پیدایش

آیات قرآن در مورد جهاد دو دسته‌اند: یک دسته آیاتی که دستور جهاد با کفار بطور مطلق صادر می‌کند مثل آیه ۷۳ سوره توبه و... و دسته‌ای دیگر که آیات مقید هستند مثل آیه ۹۰ سوره بقره که حکم می‌کند چون با شما جنگینند با آنان بجنگید یا آیه ۳۶ سوره توبه و نتیجه می‌گیرد که فاعلهای در محاورات عرفی داریم که اگر در یک مورد جانی دستور مطلق داده شده و جانی دستور مقید، در علم اصول می‌گویند مطلق را باید حمل بر مقید کرد... یعنی بگوئیم آنجا هم که مطلق را ذکر کرده مقصود همین مقید بوده است. پس در جنگ با اهل کتاب با توجه به مجموع آیات موارد مشروعیت جهاد این است که طرف دیگر بخواهد جنگ را شروع کند یا برای نشر دعوت اسلامی مانع ایجاد کند.<sup>۲</sup>

از نمونه آیاتی که جهاد را به عنوان دفاع مشروع دانسته این است: فان اعتزلوكم فلم یقاتلوكم والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم علیهم سبیلاً النساء/۹۰

پس هرگاه [کفار] کناره گرفتند و با شما جنگینند و به شما پیشنهاد صلح کردند، خدا هیچ راهی برای شما بر ضد آنان نگشوده است.

### آزادی اندیشه

به اشارت گذشتیم که علم و ایمان دو عنصر تشکیل دهنده هویت انسانی است و این دو عنصر آنگاه رشد می‌کند که در مسیر هدایت و دور از خشونت، قرار گیرد و کسی حتی پیامبران حق ندارد بر این دو عنصر حکومت کند، بلکه باید آن را هدایت نماید. و اگر کسی بخواهد برای اندیشه و اعتقاد قالب بریزد و بر آن سیادت کند هویت آدمی را افسار زده است، زیرا نهاد این دو، در فطرت انسان است. و رسولان الهی در رشد این دو عنصر، وظیفهٔ ابلاغ، هدایت، انذار و تعلیم دارند. تجربهٔ تاریخی این است که هرگاه حکومت یا سیاستی، حاکم و سیاستگذار بر اندیشه‌ها گشته، انحطاط و افول فکر آغاز شده است. و این تجربهٔ تلخ را هم اسلام و هم مسیحیت چشیده‌اند و این روزگار ظلمانی بر سر این دو دین رفته است. اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم، فقیهان حنبلی و شافعی و حدیث‌گراها با حاکمان وقت بر آن شدند تا افکار را قالب بریزند و احکام خمسهٔ فقهی را به نفس اندیشه بکشانند. با چنین تصمیمی افول تمدن اسلامی آغاز شد، چون این مسأله جزء باورهای بعضی دینداران شد که فراگیری پاره‌ای از دانشها حرام است و برخی مکروه و برخی واجب. این فقیهان بالاتفاق فراگیری فلسفه را حرام دانستند و بر عقلگرایان تاختند که شما به خاطر طرح مسائل نو، شبهات نو درافکنید و باب کفر را گشودید من فیلسف توند به تعبیر آقای دکتر ذبیح‌الله صفا:

اگر بخواهیم بیشتر در مقدمات افول تمدن اسلامی تعمق کنیم باید به روزگار متوکل عباسی بازگشت که میل عظیمی نسبت به حلیت‌گرایان مرتجع پیدا کرد و عقلگرایان و نوآوران را تکفیر و تنبیه نمود.<sup>۳</sup> بنابراین اگر آزادی اندیشه سرکوب شود و عده‌ای بخواهند متولی اندیشه و افکار گردند، این جز انحطاط فرهنگ و نابودی دانش دستاوردی نخواهد داشت.

### گشودن باب گفت‌وگو

محقق قرآن‌پژوه آقای عبدالعلی بازرگان در یکی از نمودارهای خود از آیات قرآن به عنوان «دیالوگ» نشان داده است که واژه «قال» یا

مشتقات آن در قرآن بعد از کلمه «الله» بیشتر از سایر کلمات آمده است. این کلمه که با افعال مختلفهٔ خود ۱۷۲۱ مرتبه تکرار شده است، از نظر کمیت و تعداد دفعات در مجموعه سیستم قرآنی مقام دوم را دارد. نویسنده نتیجه می‌گیرد: «این تأکید و توجه دلالت از حکمتی می‌کند که ارزش مطالعه و بررسی دارد.»<sup>۴</sup> یعنی پیامبر باب گفت‌وگو را بر روی همگان گشود و جدال به احسن را پایه گذاشت و به پیروان ادیان فرصت فکرکردن داد تا با دین خود را از تحریف بیایند و حق را با باطل نپوشانند و به آیات خدا کفر نوزند.

آل عمران/۷۱-۷۰

بنابراین پیامبر همه‌جا مأمور به «گفت‌وگو» بود و ترور و تهمت فکری را همه‌جا ناروا می‌دانست. و مسلمانان مأمور بودند در برخورد با دانشمندان غیرمسلمان جز باب برهان و اندیشه، بابی را نگشایند و اگر در مباحثات کار آنان به جدال کشید، جز جدال به احسن نکنند:

ولا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن عنبکوت/۴۶  
و با اهل کتاب جز به شیوه‌ای که نیکوتر است مجادله نکنید.

چرا عالمان نباید محکوم مراکز قدرت شوند؟ شاید از خود پرسیده باشیم چرا در ادبیات دینی از ذم عالمانی سخن رفته است که به مراکز قدرت نزدیک می‌شوند و با سلاطین و سیاست‌پون دمخوری می‌کنند.

برای نمونه، پیامبر اکرم فرمود: عالمان دین امانتداران پیامبرانند تا هنگامی که داخل در دنیا و دنیاداری نگرند. پرسیدند: مقصود از داخل شدن در دنیا چیست؟ پیامبر فرمود: پیرو قدرت شدن. چون چنین گشته، دیتان را از دست آنان نجات دهید و خود نگاه دارید.

بدیهی است عالمی که پیرو مراکز قدرت شود و در دربار حاکمان جور ایاب و ذهاب کند، آزادی اندیشهٔ خود را از دست می‌دهد و نمی‌تواند نقاد اوضاع و جریانات باشد، تا حاکمان را هدایت کند. یک حاکم سیاسی هر چند آگاه به مسائل دین و سیاست باشد، نمی‌تواند از بند و هدایت عالمان بی‌نیاز بماند، لذا فرموده‌اند:

العلماء حکام علی الملوک

مثلاً عالمان یکی از رسالت‌های علمی خود را اندرزنامه‌نویسی برای حاکمان می‌دانسته‌اند و اندرزنامه‌نویسی جزء ادبیات لاینفک دینی ما بوده است و برخی سلاطین بر آن فخر می‌ورزیدند تا فلان اندرزنامه را اجرا کنند. در برخی تفاسیر «اولی الامر» در قرآن را (اطیموا لله و اطیموا الرسول و اولی الامر منکم - ساء/۵۹) به معنای صاحب علم گرفته‌اند، چرا که اولی الامر سیاسی باید از «اولی الامر» علمی مشورت کند و پند گیرد. حاکمیت عالمان بر حاکمان آنگاه محقق است که اندیشه‌ها از قیدوبندهای سیاسی آزاد باشند تا هر دانشمندی بی‌محابا سخنان خود را بگوید.

### یادداشتها

۱. تهب البلاغه، نامهٔ ۳۱.
۲. مجمع البیان، ج ۲، تفسیر آیه «لا اکره».
۳. مطهری، مرتضی، کتاب جهاد، صفحات ۶ تا ۱۰.
۴. تاریخ علوم عقلی در اسلام، باب انحطاط تمدن اسلامی، نشر دانشگاه تهران.
۵. آزادی دو قرآن، ص ۶۱، انتشارات شرکت قلم، سال ۶۳.

۴۱